

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتادم





خانم فرزانه از کرج



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت، فرزانه هستیم از کرج.

موضوع: رحمت بی علت خداوند

رحمتی بی علتی بی خدمتی

آید از دریا مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

آشنایی با برنامه گنج حضور همان رحمت بی علت خداوند است که در زمانی که در دردهایم و همانیدگی‌هایم غرق شده بودم و دست و پا می‌زدم که خودم را نجات بدهم، به من عطا شد.

این موضوع را درک کرده‌ام که با من ذهنی خدا را شکر می‌کردم، ولی افکارم و اعمالی که از من سر می‌زد کاملاً خلاف آن سپاسگزاری بود، زیرا منِ ذهنی یک تناقض بزرگ است، فکر و عمل و کلام با هم مغایرت دارد.

چقدر خداوند مهربان است و چه اندازه بخشنده که کلام از بیان آن عاجز است که از تمام خطاها و نفاق و دورویی، ناسپاسی من بنده چشم‌پوشی می‌کند و نیاز مرا بهتر از خودم می‌داند و در لحظه‌ای که تماماً به بن بست رسیده‌ام، رحمتش را به سوی من می‌فرستد، بی‌علت و بدون خدمت و حتی ذره‌ای آگاهی به شکرگزاری حقیقی از طرف من، مرا از چاه تنگ و تاریک همانیدگی‌ها به سوی نور و روشنایی هدایت می‌کند.

اکنون بسیار حس خوشبختی و سعادت دارم که به این موضوع پی برده‌ام، سر از پا نمی‌شناسم و با تمام وجود به پای ماچان زندگی می‌روم، و با عذرخواهی به خاطر تمام لحظاتی که در بی‌خبری بودم و سپاسگزاری به خاطر رحمت و عنایتش، لحظه به لحظه قدردان و سپاسگزار هستم.

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای او نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

این حس ارزشمندی که خداوند به من عطا فرموده و حس آرامش و امنیت که اکنون میهمان دلم است را با جان و دل و تسلیم و پذیرش بی قید و شرط، پذیرا هستم و از آن مراقبت می‌کنم.

سپاسگزارم از مولانا به خاطر تک تک کلماتی که در غالب شعر از زبانش توسط زندگی جاری شده است، کلامی که متعلق به این جهان نیست، ماورایی است، کلامی که هر کلمه‌اش دواي درد است، کلید است که قفل دل‌های ما را باز می‌کند، راه‌گشای ره گم کرده‌ای چون من است. سپاسگزارم از جناب شهبازی که بیشتر وجودشان برای ما مثل پدری مهربان است، که با تفسیر ابیات و روشنگری عالمانه، چراغ راه ما شده‌اند. قدردان تمام زحماتی که شبانه روز برای آگاهی و بیداری ما می‌کشند، هستیم و از خداوند برایشان آرزوی تندرستی و توفیق روزافزون دارم.

امیدوارم این نوری را که در راه من تابانده‌اند را با کار روی خودم و شناسایی دردها و همانیدگی‌هایم و تلاش برای عدم کردن مرکز جبران کنم. آقای شهبازی عزیز، پدر مهربانم شما همان رحمت بی علت خداوند هستید که در خانه‌های ما نور امید و شادی به ارمغان آورده‌اید، بی‌نهایت سپاسگزارم و دوستتون دارم. و در پایان ابیاتی از برنامه ۹۷۳ را انتخاب کرده‌ام که خدمت شما ارائه می‌کنم.

کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ
هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴

بعد نومیدی، بسی امید هاست
از پس ظلمت، بسی خورشید هاست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۵

بی نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

سجده گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارهانم زین گمان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

فضای گشوده شده در این لحظه سجده گاه است، ای انسان در پای ماچان باش و از خداوند بخواه تا تو را
از گمان من ذهنی رها کند.

تا بمیرد تیرگی ای نورِ نور
هین بکش ما را ز تاریکی به نور

آقای شاپور عبودی

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

خانم فرزانه از کرج



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۷۵،
غزل شماره ۲.

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقه سودایِ تو، روحانیان را حالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

همه چیز در پر تو هدایت و در دایره امن الهی تو، در فضای گشوده عمق می یابد. جان های مشتاق، طایر
کوی تو می شوند و روحانیان، روح های جسته از محدودیت ذهن، با تو در احوالی دگر که «مقلّب القلوب و
الابصار و مُحَوِّل الحَوَل و الاحوال» هستی.

در لأحب الأفلين، پاکی ز صورت‌ها یقین
 در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

«لا احب الا فلین» پرچم عشاق تو، که هر لحظه بر گرد تو می‌گردند و جان خویش از هر همانیدگی خالی می‌کنند. پاسبانی مرکز عدم را می‌دهند که تو پاک و منزهی از هر صورت و جسمی که به دل راه یابد. سبحان الله ذکرشان که حمد و ستایش و گشتن حول مرکز عدم، شایسته وجود توست و این‌گونه هر دم بر جان پاک از همانیدگی‌ها، سروش عالم غیب در گوش، نجواها می‌خواند.

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده‌ست

که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین
نشیمن تو نه این گنج محنت‌آبادست
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریایِ خون
ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

که اگر شاهبازی و سِدْرَه‌نشینی عالم «الست» را فراموش کرده و جیره‌خوار همانیدگی‌های ریز و درشت شوم، قد نتراشیده و نخراشیده ذهن به امر «قضا و کن‌فکانت» درهم پیچیده و سرنگون خواهد شد تا از تمام روی‌ها و جهت‌ها متوجه قبله جان و روی اصلی تو شوم و ماهت نیز نخوانم که از تمام اوهام و تصویرات دوری و برتر از آن‌چه در عقل ناقص و کوچک ذهن بگنجد.

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته
 یک قطره خونی یافته از فضل این افضال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

و شگفتا از هیبت و عظمت عشق که چون بر جان آدمی می‌آید، کوهِ همانیدگی‌ها را به قدرت خویش می‌شکافد و عصاره آن اشتیاقی با غمی بس عظیم؛ که مبارک‌ترین غم است و جذوب رحمت و عنایت تو که برکات را روانه جان آدمی می‌کند و او را هر دم مشتاق‌تر.

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زان عدد
دانی، سران را هم بُود اندر تبع دنبال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

چون به چشم جان بنگری، بزرگان و سروان عالم، جان‌های در اتحاد با اویند؛ پس خداوندا جان مرا نیز چون آن‌ها لایق عظمت عشق خویش بگردان هرچند هنوز از هشیاری جسمی رها نشده‌ام، اما قلاووز و پیشوایان در این راه، جان‌های بیدار و متصل با اوست که از جوار آن‌ها طلب حقیقی در جانم بجوشد و مطلوب من حقیقتاً تو باشی و دیگر هیچ.

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی
با نقد تو جان، کاسیدی، پامال گشته مالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

و آدمی را مسجود ملایک آفریده و تاج «کرّنا» بر فرق او نهادی، تا خویش به مرتبه «أسفل السّافلین» نیفکند، دچار قضاوت و مقایسه نشود، نقد هشیاری جسمی خویش به بهای بهشت فضای گشوده شده قربانی کند و تعلّقات و همانیدگی‌ها در حضور این جان رنگ بازد.

آن کاو تو باشی بالِ او، ای رفعت و اجلالِ او
آن کاو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خالِها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

و آن که فضا را بگشاید، مشمول عنایت خداوند می‌شود که عزت و بزرگی و شرف انسان به خالی کردن مرکز از همانیدگی‌هاست و آن‌گاه نشان این مرکز عدم در هر چهار بعد به نیکی قابل مشاهده که خداوند هر دم در کار و خلقی جدید است و جانِ انسانِ متصل به او آباد و شاد از نفخات ایزدی.

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می‌زهد
صرافِ زر هم می‌نهد جو بر سرِ مثقال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

اما همان طور که جان را قدرت و کششی ست به اصل خویش، نیروی ذهن نیز موازی با آن در کار است تا قدرت خویش اعمال کند و بسته به جدی گرفتن و به مرکز راه دادن اجسام در آن، قدرت و نیروی خویش اعمال می کند و آدمی هر دم مورد امتحان و آزمایش که خداوند می فرماید: «آیا پنداشتید همین که گفتید ایمان آوردیم، امتحان نمی شوید و به حال خود رها می گردید؟» پس امتحان بر امتحان است؛ اما شرط ماندن در راه، تسلیم و صبر، که سرگین های جو با این اتفاقات به سطح آمده و آدمی را از خواب پندار کمال درمی آورد و آن گاه اگر خود را ملامت نکرده، و همچنان در راه این بیداری با صبر و استقامت بماند خداوند پاداش او را می دهد که ذره ای فضاگشایی، عدم کردن مرکز، به مرکز نیاوردن اجسام، از چشم خداوند پنهان نمی ماند.

فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها
 قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

و تمامی افعال آدمی از دریای جان او می جوشد تا از دریا و بحر شور آبکش است یا جانش در اتحاد با دریای شیرین یکتایی ست؟ و تمام همانیدگیها هرچند امروز در نظر انسان بزرگ می نماید در ابتدا چون خاک بی ارزش بود و با راه یافتن به مرکزش جزو دارایی او به حساب آمد و حال خویش بر آن گره زد و با کم‌وزیاد شدن آنها حال او هر دم متغیر گشت، اما دریای جان انسان‌هایی چون مولانا که با ذات خویش متحد گشتند، گوهر ناب معانی را با خلاقیت تمام بیرون آوردند.

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله
عشقی و سُکری با گله، آرام با زلزال‌ها
مولوی، دیوان شمش، غزل شماره ۲

و خداوند گنجی نهان بود و با آفرینش انسان خواست تا در او تجلی یابد. پس بنای عالم بر یک عشق و خواستنی از جنس شعور و آگاهی برپا شد. و اما داستان فراموشی انسان که با خوردن همانیدگی‌ها هر دم خود را در حجاب فرو بُرد، زلزله‌ای شد که زمین همانیدگی‌هایش را لرزاند تا آن‌چه بلعیده بیرون ریزد و جانش پاک گردد. و اما حقیقت و جان اصلی آدمی، بسیار بر این تبدیل و خانه‌تکانی مشتاق، هرچند در این سفر هنگام مواجهه با بی‌مرادی‌ها بی‌صبر شد و شکایت‌ها سر داد و باز هم چاره و آرام‌جانش در زلزال‌ها تا از شدت سختی درس‌هایی که هنگام فرصت و فراغت و راحتی نیاموخته، بیاموزد و به بیراهه نرود که جانی او را منتظر است و می‌خواهد در او به بی‌نهایت و ابدیت خویش زنده گردد.

توقیعِ شمس آمد شَفَق، طُغرایِ دولتِ عشقِ حق
فالِ وصالِ اَرَدِ سَبَق، کانِ عشقِ زد این فال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

طلوع آفتاب در هر سحرگاه یادآور رسالت انسان که باید پوسته توهمی ذهن بشکافد و چون آفتابی درخشان از دل تمام همانیدگی و باورهای شرطی شده بیرون آید تا مهر و امضای خداوند بر تمامی کارهایش ثبت گردد و این‌گونه خویش را لایق خوشبختی و زیستنی که درخورِ اوست کند، نیک‌فال و مبارک‌قدم شود و هر جا حضور دارد، خیر و رحمت خداوند را جاری سازد و اثر تمام فال‌های شوم ذهن در گذشته و دیگر من‌های ذهنی را در هم نوردد.

از «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان بین
چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

درویش، بی خویش است و خالی از هر لکه هر همانیدگی؛ دست او آیتی ست و رحمتی عالمین را که به
بی‌نهایت خداوند متصل است و دید محدودش در فراوانی و برکت دیده دوست رها گشته. پس همواره
چون ابری تشنه باریدن خیر و رحمت است؛ فکرهایش خلاق، شادی‌اش بی‌سبب و آماده برای بارش.

عشق امر کل ما رُقعه‌ای، او قُلزم و ما جُرعه‌ای
او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

دریای یکتایی بس پهناور و عمیق که هر دم در خلق و آفرینشی نو است؛ حال در برابر این دریا اگر هنوز خود را در جدایی از او دور می‌بینم و دیده علت‌بین دارم، در سبب خواهم پیچید، دنبال دلیل برای بیداری خواهم گشت، منتظر خواهم بود تا معجزه‌ای به من نشان داده شود و این در حالی‌ست که همه عالم گواه حضرت اوست که همه از اویم و به‌سوی او نیز باز می‌گردیم.

از عشقُ گردونِ مُؤْتَلَف، بی‌عشقِ اخترِ مُنْخَسَف
از عشقِ گشته دالِ اَلَف، بی‌عشقِ اَلِف چون دال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

و هستی با عشق، همه در وحدت و یکپارچگی و بی‌عشق همه در فسردگی و انجماد. با نیروی عشق تمام کهنگی و پوسیدگی و زشتی و ناراستی‌ها، قامتی چون الف صاف و بلند می‌یابد و بی‌عشق تمام انرژی حیات و نیروی زنده زندگی با سرمایه‌گذاری در دردها تلف می‌شود و افسرده و منجمد می‌گردد.

أَبِ حَيَاتٍ أَمَدٍ سَخُنَ، كَأَيْدٍ زِ عِلْمٍ «مَنْ لَدُنْ»
جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آب حیات و دم زنده کننده از فضای خالی از افکار، از دریای جان می جوشد و شفا می بخشد، امور بی سروسامان و از هم گسیخته را انسجام و وحدت می بخشد و آباد می کند و تنها راه که خلاقیت درون انسان و قدرت او به عنوان امتداد خداوند را آشکار می کند، اتصال به مرکز عدم است تا اعمال انسان در پرتو هدایت این فضا ثمر دهد و نتیجه درستی حاصل شود.

بر اهل معنی شد سخن، اجمالها، تفصیلها
بر اهل صورت شد سخن، تفصیلها، اجمالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آن گاه در اثر این بیداری آواز یک گنجشک کتاب درسی می‌شود که گوش عشق و راز آفرینش را در گوش جان نجوا می‌کند و از آن جا که در انسان‌ها و وضعیت‌ها نمی‌نگرد، به جای سؤال و پاسخ‌های شرطی شده ذهن، کتابی از درس و معنا را مقابل خود می‌یابد که حاوی پیغامی مهم است، پس انگشت اتهام را از جهان برگردانده، آن را متوجه شخص خویش می‌کند، چرا که دریافته‌است، اتفاقات برای بیداری او طراحی شده‌اند؛ هر چند گوش گر ذهن از میان تمام مصیبت‌های وارده بر او، فقط ناله و افغان کرده، پیغام زندگی را دریافت نمی‌کند و همواره خود را شخصی بدبخت می‌داند که بی‌دلیل مورد اصابت تیر قضا قرار گرفته و گویی خداوند با او عداوت و دشمنی‌ای دیرینه داشته!

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بود دریا ز در
کز ذوق شعر آخر شتر خوش می‌گشدد ترحال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

اما شفای حال انسانِ مانده در ذهن رسیده، دریای زندگی اینک مملو از درّ و گوهرهایی ست که از میان جان‌های بیدار به بیرون طراویده، داروها و شفاها یکی پس از دیگری از هر نقطه و سرزمینی برخاسته و کافی ست گوش ذهن را بیچانیم تا در معرض این آموزه‌ها قرار گیرد و از قدرت اعجاز این اشعار و بیانات پس از مدتی گوش دیگری در او شروع به شنیدن کند و گویی آواز زشت ذهن خاموش شود و در افسانه خویش به دست حقیقت جاودانه عشق به فراموشی سپرده شود ان شاء الله.

والسلام

سرور از شیراز



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه عزیزان

نکات آموزنده از دفتر اولِ مثنوی از سخنان پدر بزرگوار.

(۱) هر کسی به خدا زنده شده، ضمیر دیگران را می‌تواند بخواند، هرچه را که ذهن بیندیشد، می‌فهمد. پس ای مگس دل که از این همانیدگی به آن همانیدگی می‌پری و اندیشه‌خو هستی، دلت را نگه دار و به وسیله همانیدگی‌ها نیندش.

خداوند می‌خواهد از طریق شما فکر کند، پس شما خاموش باشید. همان اول صبح که از خواب پا می‌شوید به همانیدگی‌ها فکر نکنید.

هر که باشد شیرِ اسرار و امیر
او بداند هر چه اندیشد ضمیر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۸

هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو
دل ز اندیشه بدی در پیشِ او
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۹

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

۲) در داستان شیر و روباه و گرگ، شیر وسوسه‌های درونی آن دو را فهمیده بود، ولی چیزی نگفت و حرمتشان را نگه داشت. خداوند هم بی ادبی ما را نسبت به خودش که مرتب از فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می پریم، می بیند، اما چیزی نمی گوید و احترام ما را نگه می دارد، ولی سزای ما را خواهد داد. اگر ما از خداوند چیزهای مادی بخواهیم، مثل خسیسانِ گدا هستیم و ادامهٔ من ذهنی بی ادبی نسبت به خداست.

شیر چون دانست آن وسواسشان
وانگفت و داشت آن دم پاسشان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱

لیک با خود گفت: بنمایم سزا
مر شما را ای خسیسانِ گدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲

۳) خداوند می گوید: چرا همانیدگی‌ها یعنی این همه درد، عشق به قدرت، همانیدگی با پول، کنترل دیگران، احترام مصنوعی و غیره را نمی بینید ای خسیسان گدا؟ فکرهای شما همین چیزهای کوچک است؟ از من می خواهید خانه تان را بزرگ تر کنم؟ شما این ها را پرده بین من و خودتان کرده اید. چطور شما با من ستیزه می کنید و در کار و عمل و خرد من دخالت می کنید؟ فضا را باز کنید، من با قضا و کن فکان زندگی تان را اداره کنم.

مر شما را بس نیامد رای من؟

ظنّتان این است در اعطای من؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۳

ای عقول و رایگان از رای من
از عطاهاى جهان آرای من
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۴

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

این چنین ظن خسیسانه به من
مر شما را بود؟ ننگانِ زمن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶

۴) ما می‌گوییم از جنس خداوند هستیم، ولی رفتارمان غیر خداگونه است. مثلاً حسادت می‌کنیم، خشم داریم، ظلم می‌کنیم و ...، یعنی ما منافق هستیم، چون در مورد خدا فکر می‌کنیم، با من ذهنی‌مان با خدای ذهنی حرف می‌زنیم و به زبان چیزی می‌گوییم، ولی در مرکزمان بت است.

خداوند جهان را از ننگان من ذهنی پاک می‌کند تا هیچ باشنده‌ای در جهان باقی نماند که مرکزش خداوند نباشد و جهانیان هم از این ماجرا عبرت بگیرند.

ظانین بالله ظنَّ السُّوء را
چون منافق سر بیندازم جدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷

وارهانم چرخ را از ننگتان
تا بماند در جهان این داستان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۸

۵) مال دنیا تبسم و لبخند خداست. همین مال ما را مست و غافل می کند، پس بر این تبسم‌های شیر
آسوده و ایمن نباشیم. او می خواهد ما را به خاطر شکوفا شدن بر حسب همانیدگی‌ها که در مرکزمان قرار
می گیرند و به خاطر آن‌ها می خندیم و پز می دهیم و به آن‌ها مغرور می شویم مورد حمله قرار دهد.

شیر با این فکر می زد خنده فاش
بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

مال دنیا شد تبسم‌های حق
کرد ما را مست و مغرور و خَلق
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰

فقر و رنجوری به استت ای سَنَد
کآن تبسم، دامِ خود را بر کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

با سپاس فراوان
مهردخت از چالوس



خانم فاطمه از مازندران



باسلام و خدا قوت
نعره‌های لأَحِبُّ الْأَفْلِينَ

در لأَحِبُّ الْأَفْلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲

چون شب او را فرا گرفت، ستاره‌ای دید و گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو
شوندگان را دوست ندارم.
قران کریم، سوره انعام، آیه ۷۶

لا احب افلین یعنی کسی که مرکزش جسم است، تصمیم بگیرد و شناسایی کند که آن چیز که ذهنش نشان می‌دهد، افل و گذراست. پس آن را به مرکزش نمی‌آورد. اما همین که دید ما، دید همانیدگی‌ها شد، ما رفتیم به خواب چیزها و شب شد، دیگر با هوشیاری نظر نمی‌بینیم. اگر از روی همانیدگی‌ها به فضای قدس، به فضای پاکی بپریم، ناگهان این فضای مبارک گشوده می‌شود. فضا باز شود مرکز را عدم می‌کند و آن چیزی را که ذهن مان نشان می‌دهد به مرکزمان نمی‌آوریم، این‌گونه در فضای لا احب افلین ساکن می‌شویم.

وقتی با مرکز عدم و با فضای گشوده شده می بینیم، این چشم عدم که غیب بین است، هم خدا را می بیند و هم چیزها را می بیند. هم آینه است و هم ترازو. در چشم های غیب بین ما مجهز به استعداد و علم فضاگشایی هستیم. زیرا جوهری در ما وجود دارد که بدون این که ما با ذهنمان آگاه باشیم، سکوت را می شنویم. خداوند به مرکزمان وحی می کند و الهامات غیبی با خاموشی ذهن به ما می رسد و از آن فضای جان راه حل مشکلات می رسد. تمام دین ها بر اساس لا احب افلین است، اگر به این عمل نکنند تمام اعمال ما بی فایده و بی نتیجه خواهد بود.

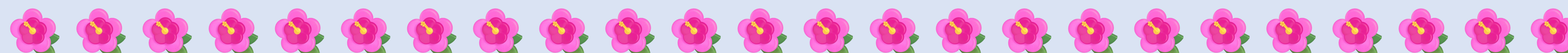
چون خلیل از آسمان هفتمین
بگذرد که لأَحِبُّ الْأَفْلِینِ
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۹


آن که آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لأَحِبُّ الْأَفْلِینِ
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

با عشق و تشکر فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

